

نقدی بر حقوق جنگ و صلح در اندیشه هوگو گروسیوس

موسی موسوی زنونز^۱

چکیده

بسیاری هوگو گروسیوس را پدر حقوق بین‌الملل خوانده‌اند. می‌توان گفت رساله حقوق جنگ و صلح او مبین نظریه عمومی حقوق بین‌الملل است. در این پژوهش سعی شده است دیدگاه‌های گروسیوس درباره رابطه حقوق طبیعی و حقوق موضوعه، جنگ و اخلاق، و نیز اراده انسان و عدالت طبیعی نقد شود. گروسیوس در هر دو حوزه «حقوق بر جنگ» و «حقوق در جنگ» آرای ارانه می‌کند که شاید در نگاه نخست برای دوران کنونی کاربردی نداشته باشد، لیکن، واقع امر آن است که آرای او در تحول فلسفه حقوق نقش بسزایی داشته است؛ مضافاً اینکه، با توجه روزافزون حقوق بین‌الملل به حقوق بشر، به‌ویژه طی نیم قرن گذشته، حقوق طبیعی و اخلاق به تدریج جایگاهی جدید (هرچند نه دقیقاً مانند گذشته) در نظام حقوق بین‌الملل یافته است. اگر آرای گروسیوس را در مجموعه اوضاع و احوال زمان او بررسی کنیم، بسیاری از انتقادات وارد بر آنچه او با استناد به مفهوم «تجویز» در زمینه حقوق تخصصی مشروع شمرده است رد می‌کنیم. با چنین رویکردی، حتی می‌توان نخستین رد پاهای صلاحیت جهانی را هم در آرای او یافت.

کلیدواژگان

حقوق جنگ و صلح، حقوق طبیعی، حقوق موضوعه، فلسفه حقوق، هوگو گروسیوس.

۱. دکترای حقوق بین‌الملل، عضو هیئت‌علمی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی moosaviz@ut.ac.ir تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۸/۱۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۱/۱۸

مقدمه

هوگو گروسیوس را می‌توان، از بسیاری جهات، شخصیتی افسانه‌ای شمرد. او در ۱۵۸۳ متولد شد، در همان کودکی نبوغ خود را نشان داد، در دوازده‌سالگی وارد دانشگاه لیدن شد، و در پانزده‌سالگی از این دانشگاه دکتری گرفت. گروسیوس در ۱۶۰۷ میلادی، هنگامی که بیست و چهارساله بود، به سمت دادستان کل هلند منصوب شد. قابلیت‌های او به قدری بود که دولت‌های خارجی نیز به دنبال بهره‌برداری از خدمات او بودند (Rattigan, 1924: 69-75). در تبیین سطح اشتها گروسیوس در جهان دوران خود، همین بس که بگوییم پادشاه فرانسه از وی با عنوان «معجزه هلند» استقبال کرد (Lee, 2011: 371). اما، امروزه، گروسیوس یکی از پیشگامان حوزه حقوق بین‌الملل نوین شناخته می‌شود.

نگاهی هرچند کوتاه به تاریخ سیصد تا چهارصدساله اروپای پیش از دوران گروسیوس به خوبی نشان‌دهنده ضرورت شکل‌گیری رساله حقوق جنگ و صلح اوست: در اوایل قرن چهاردهم، با ظهور ملیت‌های مختلف در اروپا، وجود قدرتی بین‌المللی برای ایجاد و حفظ نظم ضروری می‌نمود. برای مدتی، نظام پاپی چنین حکمرانی برتری را اعمال می‌کرد، اما تمایل پاپ‌ها به این یا آن ملت خاص، به تدریج، موجب کاهش اقتدار عمومی نظام پاپی شد. از سوی دیگر، در قرن پانزدهم، روحیه ملی‌گرایی و اتحاد سیاسی داخلی در ملت‌ها بسیار گسترش یافت. روحیه وفاداری به ملیت و پادشاه دیگر بسیار قوی‌تر از شعار اتحاد کاتولیک‌ها بود که امپراتوری مقدس روم خود را مظهر آن می‌دانست. در این شرایط، امپراتوری روم دیگر نمی‌توانست به حاکمیت بین‌المللی خود در میان دولت‌های مسیحی ادامه دهد. تحکیم قدرت در داخل ملت - دولت‌های مختلف به مخاصمات میان خانواده ملل اروپایی دامن می‌زد. به‌رغم این جنگ‌های دوره‌ای، هنوز ردی از حس اتحاد ناشی از مذهب مشترک در میان خانواده اروپایی باقی مانده بود، اما «اصلاحات» همین همبستگی شکننده را نیز از میان برد. دشمنی‌های ناشی از اختلافات مذهبی دوران اصلاحات در مخاصمات مسلحانه جنگ‌های سی‌ساله بروز کرد. سرانجام، صلح وستفالی در ۱۶۴۸ میلادی با شناسایی کامل حاکمیت همه شاهزادگان، چه کاتولیک چه پروتستان، در حدود قلمروشان، به این جنگ‌ها خاتمه داد (Christov, 2005: 561-562).

با افزایش قدرت ملت - دولت‌های مستقل، متفکران اروپایی به ضرورت ایجاد شکل جدیدی از نظم عمومی - که بتواند نه فقط اروپا، بلکه همه جهان را تحت پوشش گیرد - پی بردند. ظهور مفهوم حقوق بین‌الملل، به منزله نظام حقوقی اداره‌کننده روابط دولت‌ها، را می‌توان به اواخر قرن شانزدهم نسبت داد؛ وقتی که اسکولاستیک‌های متأخر اسپانیایی، همچون سوارز، شبه‌نظریه‌هایی در این زمینه مطرح کردند. اما، بی‌شک این هوگو گروسیوس بود که در اوایل قرن هفدهم همه افکار پیش از خود را به نظام فکری منسجمی تبدیل کرد

(کلی، ۱۳۸۲: ۳۰۱). همین است که او را بحق پدر حقوق بین‌الملل نوین خوانده‌اند (کلی، ۱۳۸۲: ۳۰۱). در این نوشته سعی کرده‌ایم، با بررسی رساله حقوق جنگ و صلح، به نقد آرای گروسیوس درباره مسائلی همچون رابطه جنگ و اخلاق، حقوق طبیعی و حقوق موضوعه، به‌ویژه در جریان جنگ، و همین‌طور اراده انسان و عدالت طبیعی بپردازیم.

ارتباط اخلاق و جنگ

آرای هوگو گروسیوس درباره حقوق بین‌الملل و اخلاق بدین سبب درخور توجه است که او سعی کرد نظریه‌ای بین ایده‌الیسم (که او ناکارآمدش می‌دانست) و رئالیسم (که او غیرقابل قبولش می‌یافت) پدید آورد. گروسیوس نظامی را پایه‌ریزی کرد که در آن سخت‌گیری اخلاقی حقوق طبیعی با قابلیت انعطاف حقوق موضوعه تلفیق می‌شد. این مستلزم آن بود که او درک خاصی از ماهیت و رابطه این دو نوع حقوق داشته باشد. او با دادن اختیار تعلیق مقررات حقوق طبیعی به حقوق ملت‌ها، به منزله محصول اراده انسانی، نوعی «هنجارهای رفتاری» بین‌المللی را شناسایی کرد که در صورت لزوم بی‌عدالتی را مجاز می‌شمرد، بدون آنکه ایده‌آل‌های اخلاقی به طور کلی کنار گذاشته شود (Mautner, 2005: 588, 589).

با این حال، امروزه، میراث هوگو گروسیوس در سایه نوعی تردید و دودلی قرار دارد. انتشار اثر بزرگ او، حقوق جنگ و صلح^۱، در سال ۱۶۲۵ میلادی، بلافاصله موجب شهرت او در سرتاسر اروپا شد و آرای او حتی تا دویست سال بعد نیز نه‌فقط در حوزه حقوق بین‌الملل و اخلاق، بلکه در حقوق طبیعی و فلسفه اخلاق معتبر شناخته می‌شد. بعدها، با رشد پوزیتیویسم در حقوق بین‌الملل و کنار گذاشته شدن تفکر حقوق طبیعی در فلسفه اخلاق، از اعتبار آرای او به‌شدت کاسته شد. اما، در اواخر قرن بیستم، باز هم شاهد بازگشت آرای او حداقل در حوزه حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل بودیم، مثلاً در حوزه حقوق بین‌الملل تفکر پوزیتیویستی تحت‌الشعاع توجه مجدد به اصول اخلاقی عینی چون «حقوق بشر» قرار گرفت (Lauterpacht, 1946: 12).

توجه مجدد به افکار گروسیوس از این نظر امروزه مناسب به‌نظر می‌رسد که موضوعاتی که او بدان‌ها پرداخته از مسائل دائماً مبتلا به سیاست خارجی و اخلاق است. او در رویکرد به این مسائل سعی کرد به دیدگاهی میانه‌روانه بین رئالیسم و ایده‌الیسم مرسوم در تفکرات سنتی حقوق طبیعی دست یابد. رساله حقوق جنگ و صلح او نه‌تنها مجموعه‌ای از مقررات حقوق طبیعی و حقوق ملت‌ها درباره طیف گسترده‌ای از موضوعات، بلکه تلاش بلندپروازانه‌ای است برای ایجاد نظامی تئوریک که شامل هر دو نوع حقوق مذکور است و رابطه آن‌ها را تعیین

1. *De Jure Belli ac Pacis*

می‌کند (Edelstein, 2008: 231). این نظام از چنان قابلیت انعطافی برخوردار است که، در عین حفظ دلایل لازم برای توجیه اصول اخلاقی لایتغیر حقوق طبیعی، پاسخ‌گوی رویه‌های همواره متغیر دولت‌ها نیز است.

انگیزه‌های گروسیوس، در تلاش برای این ادغام، بسیار شبیه به انگیزه نویسندگان معاصر او در حوزه اخلاق بین‌المللی است. او در جایی از تمایل خود به مبارزه با نظریه قدیمی «عدالت وجود ندارد» یا «در روابط میان دولت‌ها عدالتی وجود ندارد» سخن می‌گوید (Grotius, [1625], 9, 3, Introduction, 1925).^۱ او همچنین، به‌شدت از وحشیگری‌های صورت‌گرفته در جنگ‌هایی که بر سر مذهب در اروپا شعله‌ور شده بود اظهار انزجار و وحشت می‌کند:

در سرتاسر جهان مسیحیت، من شاهد لگام‌گسیختگی در جنگ بوده‌ام؛ چنان که حتی اقوام وحشی نیز از آن شرمسار می‌شوند ... تو گویی قتل و جنایت با یک حکم عمومی مجاز شمرده شده است (Introduction, 28, 20).

گروسیوس می‌گوید در نتیجه همین فجایع بود که برخی به این آرای افراطی روی آوردند که مسیحیت هرگونه استفاده از تسلیحات را منع می‌کند (Rattigan, 1924: 77). اما، هر چقدر هم که انگیزه‌های این افراد پاک باشد، به علت زیاده‌روی در جهت مخالف، عملاً موجب تضعیف احتمال محدودیت این گونه سببیت‌ها می‌شوند. افراط‌گرایی آن‌ها فقط به بی‌اعتباری دستورهای منطقی اخلاق انجامیده و امکان هرگونه اثرگذاری اخلاق را در عمل از میان می‌برد. گروسیوس چنین نتیجه می‌گیرد که «برای هر دو نوع افراط‌گرایی باید جایگزینی یافت»، زیرا هیچ یک از این دو ادعا که «هیچ چیزی مجاز نیست» یا «همه چیز مجاز است» پذیرفتنی نیستند (Introduction, 29, 20).

تلاش گروسیوس برای یافتن راه میانه‌ای بین رئالیسم و ایده‌آلیسم اساساً نتیجه ملاحظات اخلاقی او بوده است. هدف او برقراری محدودیت‌های اخلاقی مؤثر در رفتار دولت‌ها بود. این چیزی است که او می‌خواست با ادغام حقوق طبیعی و نهاد قابل‌انعطاف‌تر حقوق موضوعه، که در اراده بشری ریشه دارد، ایجاد کند (Keene, 2011: 130).

اساس اقتدار حقوق طبیعی

روسو در کتاب *قرارداد اجتماعی* مکرراً به گروسیوس، به عنوان مدافع برده‌داری فردی و جمعی و تملق‌گوی مستبدان، حمله کرده است (Rousseau, [1762] 1978: I, 2, 4, 5; II, 2). حقیقت

۱. به‌رغم وجود ترجمه‌ای جدیدتر (Grotius, [1625] 2005)، در این نوشته، به علت اعتبار بیشتر و کثرت استناد در منابع، از ترجمه انگلیسی رساله *حقوق جنگ و صلح* گروسیوس، که بنیاد کارنگی در ۱۹۲۵ منتشر کرده، استفاده شد. از این پس، ارجاعات به این اثر فقط با ذکر نام یا شماره فصل، شماره بند، و شماره صفحه در ترجمه بنیاد کارنگی خواهد بود.

این است که گروسیوس بر آن بود که برده‌داری و حکومت مطلقه نه اصل، بلکه استثنا و حتی تا حدودی در تعارض با طبیعت‌اند، اما در شرایط خاصی ممکن است مشروع به‌شمار آیند. این‌ها نمونه‌های مهمی است برای نوعی قابلیت انعطاف، که گروسیوس در تعامل میان حقوق طبیعی و حقوق انسانی می‌بیند.

مورخان علوم سیاسی گروسیوس را در استخلاص قانون طبیعی از مبانی کلامی و طبیعی کردن این قانون صاحب نفوذ و تأثیر بسیار دانسته‌اند. گروسیوس، در واقع، مفهوم ارسطویی حقوق طبیعی را در مقابل مفهوم کلیسایی آن احیا کرد. در نظر گروسیوس، قانون طبیعت را حتی خدا هم نمی‌تواند تغییر دهد و صدق و کذب آن قائم به اراده خدا نیست. خلاصه اینکه او بین حقوق طبیعی و حقوق برخاسته از اراده خدا فرق می‌گذارد (Coplestone, 1963: 329). در واقع، این دیدگاه‌های گروسیوس بود که موجب ایجاد مکتب حقوق طبیعی نوین شد.

گروسیوس حقوق^۱ را به حقوق طبیعی و حقوق ارادی یا حقوق موضوعه تقسیم می‌کند. حقوق طبیعی فرمان عقل حقانی است؛ بدین مضمون که یک عمل، بسته به اینکه مطابق طبیعت عقلانی و اجتماعی انسان باشد یا نباشد، در خود حاوی کیفیتی از ضرورت اخلاقی است و، در نتیجه، چنین عملی توسط خالق طبیعت ممنوع یا مجاز شمرده شده است (کانت، ۱۳۸۰: ۲۱)؛ در حالی که حقوق موضوعه، بسته به اینکه منشأ الهی یا انسانی داشته باشد، خود به حقوق الهی و حقوق انسانی تقسیم می‌شود، که هر یک می‌تواند بخشی از حقوق مدنی^۲ یا حقوق ملل^۳ باشد (Rattigan, 1924: 78).

گروسیوس هم، مانند اسلاف خود، در مکتب سنتی حقوق طبیعی، ریشه حقوق طبیعی را در طبیعت انسان می‌بیند که «مادر قانون طبیعت است» (Introduction, 15, 16). گروسیوس، مانند سیسرو، بر آن است که طبیعت اساساً اجتماعی و منطقی است (Nijman, 2010: 342). اما، برخلاف سیسرو، گروسیوس حقوقی را که از این مفهوم سرچشمه می‌گیرد به شکلی بسیار مضیق و حداقلی تفسیر می‌کند. او، با اشاره به عنوان رساله خود، از واژه «حقوق» بیشتر در مفهوم منفی آن استفاده می‌کند تا معنی مثبت آن؛ بدین معنی که «هرچه ناعادلانه نباشد عادلانه است» (I, 3, 1, 34). وقتی گروسیوس در جای دیگری از رساله خود «امر ناعادلانه» را فقط به امری محدود می‌کند که «صراحتاً با طبیعت منطقی و اجتماعی در تعارض باشد» (I, 2, 52)، به نظر می‌رسد مستلزمات عدالت را به حداقل ممکن رسانده است. حقوق طبیعی گروسیوس فقط اعمالی را ناعادلانه می‌شمارد که شکی در ناعادلانه‌بودنشان نیست؛ اعمالی که مطمئناً به جامعه آسیب می‌رسانند. هدف این حقوق طبیعی فقط حفظ آرامش اجتماعی است

1. jus

2. jus civil

3. jus gentium

گروسیوس تقریباً با همه نمایندگان سنتی حقوق طبیعی کلاسیک و مسیحی بنای مخالفت می‌گذارد. او می‌پذیرد که برخی از آن‌ها همه آنچه قابل احترام است و آنچه عاقلانه است بخشی از حقوق طبیعی دانسته‌اند، اما او این نظر را سوءاستفاده از واژه «حق» می‌داند (I, 1, 10, 39). او بر آن است که، از نظر مسیحیان، حقوق طبیعی، در واقع، توصیه‌هایی برای کمال مطلوب است که شامل همه خوبی‌های طبیعی و حتی شاید فوق طبیعی است. دکترین کلاسیک به همین ترتیب به مفهوم کمال برتر مربوط می‌شد. گروسیوس در جداکردن اصول رده پایین از اصول برتر طبیعت و در تصریح به اینکه وظایف ناشی از اصول برتری چون اجتماعی بودن و عقلانیت از اهمیت بیشتری برخوردارند به سیسرو تأسی کرده است (I, 2, 1, 51)، اما در رساله حقوق جنگ و صلح خیلی زود معلوم می‌شود که منظور گروسیوس دقیقاً مانند سلف کلاسیک نبوده است. برای سیسرو، دستوره‌های طبیعت منطقی اساس یک دیدگاه اخلاقی را تشکیل می‌دهد که به شدت کمال‌گراست و به شکلی از عدالت منطقی منتهی می‌شود که در هیچ نظم سیاسی عملی نمی‌تواند کاملاً تحقق یابد (Cicero, 1975: 281-285). گروسیوس، در تفسیر خود از حقوق طبیعی، اگر نگوییم بالاترین دستاوردهای دکترین کلاسیک را کاملاً رد می‌کند، حداقل آن را تضعیف می‌کند. گروسیوس در آغاز معرفی معانی مختلف عدالت به ارسطو تأسی می‌کند و میان عدالت قراردادی (که او از آن با عنوان *expletive justice* یا *iustitia expletrix* یاد می‌کند) و عدالت توزیعی (*attributive justice* یا *iustitia attributrix*) تمایز قائل می‌شود (I, 1, 8, 36 & 37). اولین نوع عدالت کاملاً بر مالکیت حقوقی^۱ مبتنی است، در حالی که نوع دوم بر تفاوت امتیازات شخصی مبتنی است. در مثال ارسطو، فلوت حقاً به کسی تعلق دارد که می‌تواند از آن به بهترین نحو استفاده کند (Aristotle, 1977: 1282b32-3). از نظر ارسطو، عدالت نوع دوم به روشنی برتر از نوع اول است. البته، تردیدی نیست که عدالت نوع اول هم برای نظم سیاسی ضروری است. اما گروسیوس بر آن است که عدالت نوع اول عدالت به معنای واقعی آن است (I, 1, 9, 35; I, 1, 4, 35; I, 1, 7, 36; I, 1, 8, 36 & 37). او عدالت نوع دوم را نه بخشی از عدالت، بلکه بخشی از اخلاق می‌داند (I, 1, 8, 37; I, 1, 8, 37). در نتیجه، گروسیوس از ارسطو به علت قصور در ملاحظه عدالت در این مفهوم حداقلی انتقاد می‌کند. او به صراحت این استدلال کلاسیک را که «کارکرد عدالت منطقی اساساً عبارت است از: توزیع صحیح مطلوب‌ها بر اساس شایستگی‌ها» رد می‌کند:

مدتها پیش بسیاری این عقیده را پذیرفتند که این نوع توزیع تبعیض‌آمیز بخشی از قانون به معنای صحیح آن است. با این حال، قانون در صورتی که به درستی تعریف شود، ماهیت کاملاً متفاوتی خواهد داشت، زیرا اساس آن در رهاکردن آنچه به دیگری تعلق دارد برای او یا در ایفای تعهداتمان در قبال اوست (Introduction, 1, 13).

گروسیوس داستانی را از کتاب *Cyropaidia* زینوفون نقل و تأیید می‌کند که در آن سیروس^۱ جوان به علت تعویض شل‌های دو پسر بزرگ و کوچک شلاق می‌خورد. از نظر سیروس، عدالت نه مالکیت حقوقی یا عرفی، بلکه تناسب طبیعی است. ولی او اشتباه می‌کرد؛ عدالت فقط حق مالکیت قانونی افراد را مد نظر دارد (I, 1, 8, 37). نقش قانون‌گذار نه تصحیح یا بهبود این مفاهیم، بلکه حمایت از آنهاست: «هدف اجتماع آن است که از طریق جمع‌کردن منابع و تلاش‌ها از مالکیت تک‌تک افراد نسبت به مایملکشان حمایت شود» (I, 2, 1, 53). عدالت اساساً با مالکیت سروکار دارد، نه با اینکه افراد چه باید داشته باشند یا حق داشتن چه چیزی را دارند.

حقوق طبیعی و حقوق انسانی

حداقل‌گرایی در اخلاق تنها راهی نیست که گروسیوس از طریق آن قابلیت انعطاف بیشتری برای فائق‌آمدن بر فشارهای «واقعی» سیاست بین‌الملل و جنگ پدید آورد. مفاهیم حقوق طبیعی قابلیت انعطاف بسیار زیادی در حقوق جنگ و صلح دارند؛ به طوری که عملاً با تحولات تاریخ بشری سازگار می‌شوند. گروسیوس در شناسایی وضعیت «ماقبل تمدن»، که در آن انسان‌ها بدون برخورداری از دولت به سر می‌بردند، تفکری بسیار سنتی را دنبال کرده است. اما، او به علت اعتقادی که به اجتماعی‌بودن انسان داشت، این وضعیت را مانند نظریه‌پردازان قرارداد اجتماعی پس از خود «دوران قاعده‌سازی» نمی‌داند. با این حال، او در اینکه حقوق طبیعی به نوعی از این شرایط اولیه سرچشمه گرفته با آنها موافق است. گروسیوس، حتی پیش از انتشار کتاب لویاتان هابز، جان تازه‌ای به کالبد نظریهٔ ارسطو دربارهٔ اجتماعی‌بودن^۲ طبیعت انسانی دمید. او تمایل شدید آدمی به زندگی اجتماعی، البته نه هر نوع آن، بلکه زندگی اجتماعی صلح‌آمیز، را از جمله ویژگی‌های خاص انسان می‌داند (Harvey, 2006: 32). بدین ترتیب، این ادعا که طبیعت همهٔ حیوانات را به جست‌وجوی نفع خود وامی‌دارد به‌هیچ‌وجه پذیرفتنی نیست. این نظریهٔ گروسیوس تلاشی بود به منظور حل مسئلهٔ وجود حقوق طبیعی در شرایطی از طبیعت که در آن انسان‌ها در انزوای کامل می‌زیستند. گروسیوس بر آن بود که حقوق طبیعی به رفتار اجتماعی امر می‌کند (Cairns, 1949: 253). نتیجهٔ این دیدگاه برداشتی غیرعادی و دوگانه از وضعیت یا اقتدار حقوق طبیعی بوده است. بدین ترتیب، حقوق طبیعی از قابلیت انعطاف لازم برای اصلاح‌شدن توسط حقوق انسانی در جهت سازگاری با واقعیات زندگی اجتماعی برخوردار می‌شود.

تکامل مفهوم مالکیت نمونه‌ای عالی برای این امر است. گروسیوس نیز، تقریباً همچون

1. Cyrus
2. socialitas

همه فیلسوفان پیش از لاک، مخالف آن است که حقوق طبیعی منشأ مفهوم مالکیت است (Reed, 2006: 49-52). او می‌گوید ابتدا هیچ مالکیت خصوصی‌ای وجود نداشت. همه چیز به عموم تعلق داشت و هر کسی آنچه برای ادامه معیشت نیاز داشت در اختیار می‌گرفت (I, 1, 186; II, 2, 2, 39; 10). عجیب این است که گروسیوس، همچون لاک، بر آن بود که در آن شرایط وقتی شخصی چیزی از اموال عمومی برای رفع نیازهای خود در اختیار می‌گرفت، غیرمنصفانه بود که دیگری بتواند آن را از وی بگیرد (II, 2, 2, 186). با این حال، او این واقعیت را ریشه مالکیت در حقوق طبیعی نمی‌داند. این شرایط ضرورتاً وضعیتی بسیار ساده و عاری از خطاکاری بود که ویژگی اصلی اش «چشم‌پستن به روی بدی‌ها» بود تا «آگاهی نسبت به مزیت‌ها» (II, 2, 2, 187). زیرا مالکیت عمومی نه با پیشرفت جامعه سازگار است و نه با توسعه انسانی. گروسیوس می‌گوید این وضعیت ضرورتاً وقتی که انسان دیگر راضی نبود برای غذا بجنگد و در غارها زندگی کند و به توسعه هنر و سایر دانش‌ها روی آورد کنار گذاشته شد (II, 2, 2, 188 & 189). اما، گروسیوس همچنین بر آن است که چون مالکیت عمومی اساساً از طبیعت نشئت گرفته، مطابق حقوق طبیعی است (I, 1, 9, 39). پس سؤال اصلی این است که در جریان حرکت انسان به سوی تمدن بر سر این بخش از حقوق طبیعی (یعنی مالکیت عمومی) چه آمد؟

پاسخ گروسیوس این است که این مفهوم به هیچ وجه از میان نرفت، بلکه در جهت مالکیت خصوصی اصلاح شد (Schermaier, 2009: 21-23). مسیب این اصلاح عمل انسان به‌ویژه از طریق قرارداد یا توافق بود که مالکیت خصوصی را به عرف تبدیل کرد (II, 2, 2, 189). گروسیوس می‌گوید وقتی انسان‌ها میان خود برای ایجاد مالکیت خصوصی توافق کردند، حقوق طبیعی از وضعیت جدید حمایت کرد و، به حکم آن، این شکل جدید مالکیت می‌بایست مورد احترام قرار می‌گرفت (I, 1, 10, 39; II, 14, 8, 385; III, 20, 9, 808).

البته، گروسیوس مبدع این نظریه نبود که انسان متمدن می‌تواند مقررات حقوق طبیعی را به علت ابتدایی بودن منشأشان تغییر دهد. این دیدگاه ریشه‌های عمیقی در دوران حقوق‌دانان کلاسیک رومی دارد که گروسیوس هم بارها از آن‌ها یاد کرده است. او کاملاً با حقوق رومی آشنایی داشت و در رساله حقوق جنگ و صلح خود نیز بیش از هر منبع دیگری از نویسندگان حقوق روم کمک گرفته است، مثلاً اگر به رساله نهادهای ژوستینین درباره برده‌داری مراجعه کنیم، در بخش‌های آغازین کتاب اول این اثر به این نظر برمی‌خوریم که برده‌داری خلاف حقوق طبیعی است؛ آنچه گروسیوس بارها به آن اشاره کرده است (I, 2; I, 3, I, 5).

برای این سازگاری، علاوه بر منطق، اراده بشر نیز ضروری بوده است. برخلاف حقوق‌دانان رومی، گروسیوس صراحتاً مبنای حقوق ملت‌ها را نه «منطق صرف» بلکه «اراده یا رضایت» می‌داند (I, 1, 14, 44). گروسیوس حقوق ملل به معنای صحیح آن را فقط محصول توافق می‌داند (Boucher, 2011: 759, 760). اگرچه این واژه به نظر او گاهی به غلط برای توصیف

بخش‌هایی از حقوق طبیعی نیز به کار برده می‌شود (Introduction, 16 & 17, 15, 40, 24)، این نظر او با جنتیلی (Gentili, [1612] 1933: 8-10) و بسیاری از اسلاف دیگر وی مخالف است. از نظر گروسیوس، مجموعه هنجارهای الزام‌آور برای دولت‌ها، یعنی آنچه ما «حقوق بین‌الملل» می‌خوانیم، شامل دستورهای حقوق ملل و حقوق طبیعی، هر دو، است (Dallmayr, 2004: 274). گروسیوس هم برده‌داری و هم مالکیت خصوصی را، به منزله نهاد، محصول توافق می‌داند. او بر آن است که، به‌رغم طبیعی بودن آزادی و به‌رغم این حقیقت که آزادی بخشی از حقوق کامل شخصی است (I, 1, 5, 35)، افراد بشر می‌توانند این حق خود را ساقط کنند و داوطلبانه برده شوند. او می‌پذیرد که چنین انتخابی بسیار شرم‌آور است، مگر آنکه ضرورتی آن را ایجاب کند، اما همچنان بر آن است که این انتخاب حتی اگر بدون هیچ دلیل خوبی هم صورت پذیرد مشروع است (I, 5, 27, 255). حکومت مطلقه نیز، که نوعی بردگی دسته‌جمعی است، با همین استدلال معتبر شناخته می‌شود. گروسیوس می‌گوید همه جوامع از نوعی توافق شکل می‌گیرند که هدف آن خروج از آسیب‌پذیری در وضعیت ماقبل تمدن است (I, 4, 7, 149). اما خود این توافق می‌تواند شکل‌های گوناگونی داشته باشد و لازم نیست ضرورتاً متضمن آزادی عموم باشد. ملت‌ها نیز مانند افراد می‌توانند از طریق یک قرارداد، چه با دلیل چه بدون دلیل، خود را به‌بردگی بیندازند (I, 3, 8, 103 & 104). آن‌ها حتی ممکن است منفعلانه، مثلاً با رضایت‌دادن به حکومتی که با زور شکل گرفته یا سرزمینی را تصرف کرده این کار را انجام دهند و این رضایت همین که به هر ترتیب اعلام شد، دیگر برگشت‌ناپذیر است. گروسیوس در استدلال بر مبنای منطق این موضع خود تا آنجا پیش می‌رود که نتیجه می‌گیرد در شرایطی ممکن است یک ملت به طور مشروع جنگی را برای رهاکردن ملتی دیگر از ظلم به راه اندازد (Cavallar, 2008: 1934)، اگرچه آن ملت خود حق نداشته باشد علیه ظالم بشورد (II, 25, 8, 584). مبنای حق ملت خارجی در «مداخله بشردوستانه» حقوق طبیعی است، در حالی که ملت تحت ظلم از طریق قرارداد حق اقدام را از خود سلب کرده است.

گروسیوس معتقد نبود که حاکمیت همواره به مردم تعلق دارد یا آنکه حکومت همواره موظف است در جهت منافع مردم تحت حکومت خود اقدام کند؛ اصولی که برخی از گذشتگان و آیندگان او برای همه جوامع الزام‌آور می‌دانستند (I, 3, 8, 103-109). از نظر او، این‌گونه موضوعات فقط در مفاد قراردادی تعیین می‌شود که هر جامعه‌ای را ایجاد می‌کند. البته، کاملاً روشن است که این استدلال به معنی مطلق بودن همه حاکمیت‌ها نیست، بلکه برعکس، قدرت مطلقه از نوع فوق‌الذکر وضعیتی بسیار نادر است. او صراحتاً بیشتر شاهان دوران خود را فاقد حاکمیت مطلقه می‌داند و اعلام می‌کند در بیشتر دولت‌ها قدرت سیاسی به منظور اقدام در جهت منافع مردم تحت حکومت منصوب شده است (I, 3, 8, 110). او می‌گوید «تخت بیشتر شاهان به امانت در اختیار آن‌ها قرار گرفته و قدرت آن‌ها ناشی از رضایت عموم مردم و مشمول

محدودیت‌های متعددی است» (III, 29, 5, 806). استال بر آن است که گروسیوس نخستین کسی است که اعلام کرد دولت به خودی خود هیچ صلاحیتی بر مردم ندارد، مگر به موجب یک قرارداد، و اینکه وظیفه آن جز خدمت به تک‌تک مردمان نیست (Rattigan, 1924: 79). اما، حقوق طبیعی، به‌رغم تمایل به «آزادی طبیعی»، مانع آن نیست که انسان‌ها ترتیبات دیگری را انتخاب کنند.

البته، منظور این نیست که اراده انسان در انتخاب نهادهای اجتماعی هیچ محدودیتی ندارد یا آنکه حقوق موضوعه اعتبار خود را منحصرأ از اراده می‌گیرد. اگر گروسیوس مدعی است که در رساله خود اصولی را که از طبیعت برگرفته شده‌اند و اصولی را که بخشی از حقوق موضوعه‌اند به دقت از هم متمایز کرده است (Introduction, 30, 21)، باید گفت خود او هم این دو را کاملاً از هم جدا نمی‌داند، مثلاً درباره مالکیت، حقوق طبیعی از ترتیباتی حمایت می‌کند که محصول اراده انسان است و درست به همان نهادی اعتبار می‌بخشد که موجب تغییر خود حقوق طبیعی می‌شود. گروسیوس اصلی را در حقوق طبیعی شناسایی می‌کند (اصل لزوم وفای به عهد) که به همه مقررات حقوق موضوعه ایجادشده توسط انسان اعتبار می‌بخشد. بدین ترتیب، مالکیت، برده‌داری، و قانون اساسی همگی به منزله محصول قرارداد، مورد حمایت حقوق طبیعی قرار می‌گیرند (II, 11, 1, 328-330). گروسیوس می‌گوید حقوق طبیعی از آنجا بدین طریق از توافقات حمایت می‌کند که هیچ راه دیگری وجود ندارد که انسان‌ها در میان خود تعهدی ایجاد کنند (Introduction, 15, 14).

شاید منصفانه باشد اگر بگوییم که از نظر گروسیوس حقوق طبیعی در مسیر خود به سوی حقوق موضوعه از مسیر بسیار پیچیده‌ای به نام «انتخاب» یا «اراده بشری» عبور می‌کند و به طیف بسیار گسترده‌ای از ترتیبات انسانی اعتبار می‌بخشد که محتوای ابتدایی خود حقوق طبیعی را تغییر می‌دهند (Oldman, 2007: 351, 352). این‌گونه آرای گروسیوس موجب شده است که برخی بگویند، از نظر گروسیوس، نقش اصلی حقوق طبیعی حمایت از «ترتیبات انسانی» با تکیه بر اصل لزوم وفای به عهد یا *pacta sunt servanda* در حقوق طبیعی است (Lauterpacht, 1946: 17). اما این مسیر تا چه حد می‌تواند متغیر باشد؟ توافقات انسانی تا چه حد و در چه جهاتی می‌تواند حقوق طبیعی را تغییر دهد؟ به نظر گروسیوس، حقوق موضوعه انسانی در برخی موارد آنچه را که حقوق طبیعی صرفاً مکروه شمرده است ممنوع می‌کند. شاید بتوان گفت حقوق موضوعه در چنین مواردی آسان‌گیری اخلاقی حقوق طبیعی را کنار گذاشته است. به همین علت است که حقوق انسانی می‌تواند فقط تک‌همسری را مجاز شمارد، در حالی که حقوق طبیعی چندهمسری را نیز مجاز می‌داند (II, 5, 9, 234 & 235). در مواردی دیگر ممکن است حقوق انسانی تکلیف اموری را معین کند که حقوق طبیعی حکم مشخصی درباره آن ندارد، مثلاً حقوق انسانی مالکیت بخش‌هایی از دریا را مجاز شمرده است، در حالی که حقوق ملت‌ها چنین چیزی را

ممنوع می‌شمارد (II, 3, 10, 210). گروسیوس همچنین می‌گوید که حقوق طبیعی مالکیت را به مواردی که دلایل قانع‌کننده‌ای برای آن وجود داشته باشد محدود می‌سازد، حال آنکه حقوق داخلی بسیاری از دولت‌ها این محدودیت را کنار گذاشته است (II, 3, 6, 208). همین اتفاق بر سر حقوق طبیعی محدودکننده قدرت الزام‌آوری «تعهدات» به مواردی که دلیل قانع‌کننده‌ای برای آن وجود داشته باشد آمده است (II, 11, 5, 332). همچنین، به موجب حقوق طبیعی، فقط قراردادی معتبر به‌شمار می‌رود که انصاف را برای هر دو طرف رعایت کرده باشد؛ در حالی که حقوق ملت‌ها همه قراردادهایی را که از نظر شکلی معتبر شناخته شوند «فارغ از عادلانه یا غیرعادلانه‌بودنشان» الزام‌آور می‌شناسد (II, 12, 6, 461; II, 19, 6, 461). به علاوه، حقوق طبیعی فقط مجازات مجرمان را مجاز می‌داند، در حالی که دولت‌ها اعمال تلافی‌جویانه را هم مجاز شمرده‌اند. به موجب حقوق غنیمت‌گیری^۱ نیز، تصاحب کالای اشخاص در عوض بدهی دولت متبوع یا به عنوان یک عمل جنگی مجاز شمرده می‌شود (III, 2, 1-2, 623 & 624). نهایتاً «حق مالکیت فقط بر مبنای تصرف درازمدت و فارغ از نحوه تصاحب»^۲ در حقوق طبیعی شناسایی نشده، در حالی که حقوق ملت‌ها این حق را شناسایی کرده است (II, 19, 6, 461; II, 4, 2, 220). البته، گروسیوس بر آن است که «این حق تا حدی ریشه در حقوق طبیعی هم دارد.» علاوه بر این، حقوق طبیعی عموماً به حفظ وضعیت موجود در جهت حفظ صلح و آرامش تمایل دارد (II, 4, 7, 225)؛ اصلی که کاملاً مالکیت بر مبنای تصرف درازمدت را تأیید می‌کند.

البته، این مثال‌های اخیر نشان‌دهنده آن است که حقوق انسانی می‌تواند، از نظر اخلاقی، آسان‌گیرتر از حقوق طبیعی باشد؛ به طوری که حتی شاید در مواردی نقض آن را هم مجاز شمارد. در حالی که چنین امری حداقل در تفکر سنتی حقوق طبیعی کاملاً ناممکن است. گروسیوس سعی کرده توضیح دهد که حقوق انسانی چگونه این استثنائات را بر حقوق طبیعی پذیرفته است. او می‌گوید اگر قرار باشد صحت قرارداد یا حق مالکیتی فقط به بهانه نقص عقلانیت در یکی از طرفین قرارداد، ناعادلانه‌بودن قیمت کالا یا مثلاً تصرف مالی در گذشته‌ای دور مورد تشکیک قرار گیرد، دیگر هرگز نمی‌توان نقطه پایانی برای اختلافات داخلی یا بین‌المللی یافت (II, 12, 26, 361). البته، این موارد به‌هیچ‌وجه شباهتی به حق مالکیت یا برده‌داری ندارد. در این دو مورد، حقوق طبیعی خود را با پیشرفت شرایط انسان متمدن سازگار ساخته است. در واقع، برای توجیه مواردی چون مالکیت و برده‌داری باید به دنبال منبعی انعطاف‌پذیرتر از تمامی آنچه تاکنون دیده‌ایم باشیم. گروسیوس چنین منبعی را در مفهوم «جازه» یا «تجویز» یافته است.

1. Law of prize
2. usucaption

تجویز در حقوق جنگ

گروسیوس مبدع مفهوم تجویز در حقوق طبیعی نیست. فرانچسکو سوارز، یکی از آخرین پیروان توماس آکویناس، در فلسفهٔ مدرسی، به تفصیل دربارهٔ اینکه آیا حقوق انسانی می‌تواند اجازهٔ تخطی از حقوق طبیعی را صادر کند یا آنکه نقض آن را تجویز کند سخن گفته است. او در رساله‌ای، که فقط سیزده سال پیش از حقوق جنگ و صلح منتشر شده بود، تأیید می‌کند که این امر به نوعی ممکن است، اما او هم مانند توماس آکویناس آن را به نقض ظاهری حقوق طبیعی محدود می‌کند. سوارز با برداشتی مشابه گروسیوس از رابطهٔ مالکیت خصوصی با حقوق طبیعی آن را یکی از این موارد می‌شناسد. در واقع، حقوق طبیعی رفتارهای متفاوت را در زمینه‌ها و اوضاع و احوال متفاوت می‌پذیرد. در این صورت می‌توان با تسامح گفت حقوق طبیعی استثنائاتی را پذیرفته است که البته این موارد استثنا محسوب نمی‌شوند (Suarez, 1944: 262, 270 [1612]). از آنجا که منطق این استثنائات را می‌پذیرد، آن‌ها به خودی خود جزئی از حقوق طبیعی‌اند که خداوند نیز آن‌ها را شناسایی می‌کند (Suarez, 1944: 109 [1612]). با این حال، سوارز تأکید می‌کند که حقوق انسانی نمی‌تواند هیچ قاعدهٔ واقعی حقوق طبیعی را نقض یا اجازهٔ تخطی از آن را صادر کند، زیرا حقوق انسانی اعتبار خود را صرفاً از حقوق طبیعی می‌گیرد (Suarez, 1944: 107, 272 [1612]). سوارز هم، همچون آکویناس، حقوق انسانی را اساساً یکی از روش‌های اجرای حقوق طبیعی می‌داند.

البته، این امر استثنای مهمی دارد که سوارز با اکراه می‌پذیرد. او از آنجایی که مانند سلف‌های خود در تفکر سنتی حقوق طبیعی مسیحی حقوق طبیعی را محصول کمال‌گرایی اخلاقی می‌داند. که به همهٔ خوبی‌ها امر می‌کند (Suarez, 1944: 352 [1612]). بر آن است که همهٔ دستورهای آن را نمی‌توان از طریق نظم سیاسی اعمال کرد. به همین دلیل است که دروغ‌گویی و بسیاری از دیگر زشتی‌های محکوم‌شده در حقوق طبیعی عمدتاً در حقوق انسانی بی‌مجازات باقی می‌مانند. بدین لحاظ است که می‌توان گفت حقوق انسانی به طور غیرمستقیم مجوز این‌گونه اعمال را صادر کرده است. و البته در این صورت هم نمی‌توان گفت که حقوق انسانی حقوق طبیعی را نقض می‌کند، بلکه فقط نوعی مصونیت دنیوی برای نقض آن ایجاد می‌کند. سوارز می‌گوید باید چنین اختیاری به حقوق انسانی بدهیم، اما همچنین باید خاطرنشان شویم که این به معنای دادن یک امتیاز نامیمون به کاستی‌های بشری و نشانی از نقض شدید نظم سیاسی است (Suarez, 1944: 353 [1612]).

از آنجا که موضوع اصلی رسالهٔ گروسیوس جنگ است. که خود یکی از بارزترین نمونه‌های نقض انسان است. به نظر می‌رسد برداشت او از «تجویز» بسیار موسع‌تر از سوارز باشد. در واقع، گروسیوس مفهوم تجویز را برمی‌دارد و در تفسیر خود از حقوق طبیعی و حقوق جنگ به آن نقش محوری می‌دهد. استفادهٔ او از «تجویز» در صحنهٔ روابط بین‌الملل به قدری گسترده است

که موجب طرح مجدد مسئله رابطه اقتدار حقوق طبیعی و حقوق انسانی می‌شود. گروسویوس، بیش از همه نمایندگان مکتب توماسی، به افراد بشر اختیار می‌دهد که از طریق توافق با یکدیگر عملکرد حقوق طبیعی را معلق سازند. همچنین، باید خاطرنشان کرد حقوق طبیعی‌ای که گروسویوس مجوز تخطی از آن را می‌دهد بسیار آسان‌گیرتر از حقوق طبیعی مورد نظر بیشتر تومیست‌هاست.

گروسویوس از همان آغاز رساله خود موضوع تجویز را پیش چشمان ما قرار می‌دهد و حتی سعی نمی‌کند ویژگی غیراخلاقی آن را هم از نظر پنهان سازد. او در مقدمه رساله خود بین اعمالی که مجازند و اعمالی که اصالتاً عاری از عیب‌اند تمایز روشنی قائل می‌شود (Introduction, 35, 22; III, 4, 2, 641-643). او بارها خاطرنشان می‌سازد که اعطای مجوزها موجب نمی‌شود اعمال مورد نظر از لحاظ اخلاقی صحیح به‌شمار آیند (II, 12, 22, 358; III, 4, 2, 641-643). او در اولین فصل رساله خود می‌گوید که تجویز، به معنای دقیق کلمه، عملکرد یک قانون یا حق نیست، بلکه فقط جلوگیری از عملکرد آن است: «تجویز فقط عملکرد یک قانون را در اوضاع و احوال خاص به حالت تعلیق درمی‌آورد» (I, 1, 9, 38). او در جای دیگری می‌نویسد که تجویز ممکن است اعمالی را نیز دربر گیرد که در تعارض با حقوق طبیعی‌اند. البته، چنین تجویزی «کامل» نخواهد بود، بلکه به جای اعطای اختیاری اخلاقی نسبت به انجام‌دادن اعمال مورد نظر، فقط نوعی مصونیت برای مرتکبان و عاملان آن‌ها ایجاد می‌کند (I, 1, 17, 49). ذکر این نکته لازم است که به هر حال تجویز عمل دیگران را از مخالفت با اجرای آن منع می‌کند، از جمله «رزمندگان بر اساس آنچه غالباً مصونیت رزمنده نامیده شده است، به علت قتلی که با رعایت قانون مرتکب شده‌اند، تعقیب نخواهند شد» (Watkin, 2004: 9).

گروسویوس در کتاب دوم رساله حقوق جنگ و صلح می‌گوید حقوق انسانی نمی‌تواند به آنچه حقوق طبیعی منع کرده امر کند، یا آنچه را حقوق طبیعی بدان امر کرده منع کند (II, 2, 192). پس این اصل چه محدودیتی بر حقوق انسانی اعمال می‌کند؟ می‌توان گفت این اصل به حقوق انسانی اجازه می‌دهد به آنچه حقوق طبیعی فقط مجاز شمرده یا حکمی درباره آن ندارد امر کند یا آن را ممنوع شمارد.

به همین دلیل، حقوق انسانی می‌تواند، به رغم مجازبودن چندهمسری در حقوق طبیعی، آن را منع کند. همان‌طور که قبلاً هم دیده بودیم، تئوری حقوق طبیعی همواره چنین اختیاری را شناسایی کرده است. اما شق دوم این اصل بسیار مناقشه‌برانگیزتر خواهد بود: حقوق انسانی ممکن است عملی را مجاز شمارد که حقوق طبیعی آن را منع کرده است (البته، حقوق انسانی نمی‌تواند به چنین عملی امر کند). گروسویوس، برخلاف سوارز، تجویز را در مواردی هم ممکن می‌شمارد که بسیار فراتر از لغزش‌هایی چون دروغ‌گویی قرار می‌گیرند. البته، این‌گونه مجوزها در عمل هم اصلاً غیرمعمول نیستند. او تصریح می‌کند که «حقوق ملت‌ها امور بسیاری را مجاز

می‌شمارد که در حقوق طبیعی ممنوع‌اند» (III, 4, 15, 651 & 652). نتیجه چیزی جز تجویز ظلم و بی‌عدالتی و، البته، اغلب از نوع شدید آن در جریان جنگ و جاهای دیگر نیست (III, 4, 9, 2; III, 4, 15, 651 & 652; III, 2; III, 9, 2). از نظر گروسیوس، بسیاری از قواعد مربوط به حد کاربرد خشونت توسط طرف‌های مخاصمه و رفتار با اسرای جنگی نتیجه مجوزهای اعطاشده برخلاف حقوق طبیعی است.

اما اولین و اتفاقاً بنیادی‌ترین سازش با عدالت در حقوق جنگ به شناسایی دلیل شروع توسل به جنگ مربوط می‌شود و اینکه چه کسی حق توسل به جنگ را دارد. از نظر گروسیوس، حقوق ملت‌ها مفهوم جنگ عادلانه را کنار گذاشته است. گروسیوس هنگام صحبت درباره احکام حقوق طبیعی در زمان جنگ تا حدی به دکتترین سنتی درباره دلایل عادلانه توسل به جنگ نزدیک می‌شود. او می‌پذیرد که، به موجب حقوق طبیعی، در هر جنگی (حداکثر) فقط یک طرف ممکن است محق باشد (II, 23, 13, 565). به نظر می‌رسد هر نظریه‌ای که مفهوم حقوق بر جنگ^۱ یا «عدالت در دلایل جنگ» را جدی گیرد، سرانجام باید به این نتیجه برسد. در عین حال، این یعنی آنکه در هر جنگی عدالت فقط به یک طرف (باز هم حداکثر به یک طرف) حق توسل به زور می‌دهد (II, 1, 18, 185; III, 11, 1, 722) و طرف دیگر باید (تا زمانی که طرف مقابل او در چارچوب قواعد عدالت می‌جنگد) بدون توسل به زور تسلیم شود. صرف اظهار این اصل برای ملاحظه بی‌فایده‌گی آن به عنوان یک هنجار عملی در زمان جنگ کافی است. به همین علت، دکتترین سنتی جنگ عادلانه حائز معیار «عملی بودن»، که گروسیوس در مقدمه رساله‌اش پیشنهاد کرده، نیست. او در مقدمه رساله خود اصل صلح‌طلبی^۲ را به این دلیل رد می‌کند که به دنبال امری ناممکن است (Introduction, 20, 29). گروسیوس بر آن است که در یک جنگ معمولاً هر دو طرف ادعای محق بودن دارند و غالباً تصمیم‌گیری در این خصوص برای طرف‌های ثالث بسیار دشوار و عملکرد بر اساس چنین تصمیمی برای آن‌ها همیشه خطرناک است (III, 4, 4, 644; III, 9, 4, 704). در نتیجه، حقوق ملت‌ها تا زمانی که طرف‌های متخاصم الزامات شکلی همچون اعلام عمومی جنگ توسط قدرت حاکمه را رعایت کنند، به هر دوی آن‌ها «حقوق تخاصم»^۳ همچون حق کشتن، حق به تاراج بردن، و حق تصاحب سرزمین را اعطا می‌کند (III, 6, 2, 664; I, 4, 3, 97; III, 9, 4, 704; III, 4, 4, 644). به علاوه، در پایان، همان محدودیت‌های حداقلی موجب مشروع محسوب شدن نتیجه جنگ - هر چه که باشد - خواهد بود (III, 9, 4, 704). واقعیت این است که حقوق ملت‌ها نهاد «جنگ قانونی» را جایگزین مفهوم «جنگ عادلانه» کرده است.

البته، این به معنی وجود یک مجوز کلی برای نقض مکرر حقوق طبیعی توسط رزمندگان

1. jus ad bellum
2. pacifism
3. belligerent rights

در جنگی ناعادلانه است؛ فقط به این شرط که آن‌ها تشریفات شکلی چندی را رعایت کنند. برای گروسیوس، درک اینکه این وضعیت چگونه به وجود آمده است بسیار اهمیت دارد. علت این امر، از نظر او، فقط این نیست که تشخیص طرف‌های محق و بی‌حق در مخاصمات غالباً دشوار است. خود صلح نیازمند کنار گذاشتن دکترین جنگ عادلانه است. این دکترین، در صورت اجرای دقیق و بی‌کم‌وکاست، می‌تواند به اختلافات بی‌پایان بر سر اعتبار پیروزی‌ها و شکست‌های گذشته، مشروعیت مرزهای موجود، و درستی میزان خسارات و جریمه‌های تعیین‌شده بینجامد. حقوق ملت‌ها- همان طور که به منظور جلوگیری از طرح دعاوی بی‌پایان مجبور شد الزامات حقوق طبیعی درباره رعایت انصاف در قراردادهای و خریدمندی طرف‌های قرارداد را کنار گذارد- باید به منظور جلوگیری از طرح دائمی اختلافات قدیمی، به بهانه عدالت، دکترین جنگ عادلانه را نیز کنار گذارد. با حمایت از وضعیت موجود، حقوق ملت‌ها حداقل می‌تواند به جنگ‌ها پایان بخشد و به هدف خود نائل آید (III, 20, 11, 809; II, 4, 8, 225; III, 10, 5, 720). در حالی که دکترین جنگ عادلانه ممکن است به نتایجی منتهی شود که کاملاً با نتایج مورد نظرش در تعارض‌اند. نهاد جنگ قانونی یا «جنگ عمومی» فقط کنار گذاشته شدن عدالت در جنگ توسط حقوق ملت‌ها به دلایل بشردوستانه نیست. قواعد مربوط به حقوق در جنگ^۱ یا «عدالت در نحوه جنگیدن» نیز به رزمندگان در رفتار با اسرای جنگی اختیاراتی می‌بخشد که بسیار فراتر است از آنچه حقوق طبیعی مجاز می‌شمرد. اول آنکه همه اسرا را می‌توان به بردگی گرفت. همان طور که دیدیم، خود بردگی با مانوری زیرکانه در حقوق طبیعی مجاز شمرده شده است. البته، فقط به این شرط که نتیجه یک قرارداد یا مجازات یک جنایت باشد (III, 7, 1, 690). با این حال، در حقوق جنگ، اسرا، فارغ از گناهکار بودن یا نبودن، به بردگی گرفته می‌شوند (III, 7, 1, 690). به علاوه، اسرا را می‌توان تحت هر شکنجه‌ای قرار داد یا حتی به قتل رساند، در حالی که، به موجب حقوق طبیعی، ارباب‌ها در زندگی یا مرگ بردگان اختیاری ندارند (III, 7, 6, 694; II, 5, 28, 257). علت بشردوستانه‌ای که گروسیوس برای این وضع می‌یابد نجات‌دادن زندگی اسراست. اگر قرار بود طرف‌های پیروز در مخاصمه بر طرف‌های شکست‌خورده تسلط کامل نداشته باشند، به سادگی می‌توانستند در همان ابتدا آن‌ها را به قتل برسانند (III, 7, 5, 692). فقط برای جلوگیری از این عمل شیطانی تر است که چنین امتیازی به طرف پیروز داده می‌شود؛ امتیازی که حقوق طبیعی منکر آن است.

گروسیوس بر آن است که حقوق ملت‌ها چاره‌ای جز تن‌دادن به این ضرورت و حمایت از بی‌عدالتی به نام بشریت ندارد. واقعیات جامعه بین‌الملل و خصوصاً جنگ برخی اوقات اجرای عدالت را ناممکن و حتی بی‌حاصل می‌کند. گروسیوس در جایی که به ریشه ضرورت در اعطای حقوق تخاصم به طرف‌های محق و بی‌حق به طور یکسان می‌پردازد صراحتاً اعلام می‌کند که

1. jus in bello

«قانون مجبور شده است با جنایت سازش کند» (III, 4, 5, 646). بشریت و نفع عمومی، هر دو، به این سازش نیاز دارند. گروسیوس هیچ تلاشی برای پنهان کردن زشتی این حقیقت نمی‌کند و، در واقع، چنین کاری از صداقت او به دور است. از نظر او، فقط می‌توان گفت که حقوق ملت‌ها به جنایت‌کاران مصونیت بخشیده است.

مجوزهایی که بررسی کردیم، هر قدر هم غیرانسانی باشند، حداقل به این علت توجیه‌پذیرند که با کمینه‌کردن درد و رنج جبران مافات می‌کنند. اما مجوزهای دیگری هم وجود دارد که گروسیوس هیچ علتی برای توجیه آن‌ها ارائه نمی‌کند، مگر توافق صریح یا ضمنی‌ای که جامعه ملت‌ها از آن طریق آن‌ها را به‌وجود آورده است، مثلاً، به موجب حقوق جنگ، دولت‌های متخاصم می‌توانند هر کسی را که در سرزمین دشمن می‌یابند - چه سرباز و چه غیر آن و چه تبعه دولت دشمن و چه غیر آن - به‌قتل برسانند (III, 4, 3, 644; III, 4, 6, 646). گروسیوس در این زمینه به این توضیح متوسل می‌شود که ترس از خطرهایی که این افراد ممکن است به‌وجود آورند چنین رفتاری را توجیه می‌کند (III, 4, 6, 646). البته، روشن است که کشتن زنان و کودکان، که در حقوق جنگ مجاز شمرده شده است، به‌هیچ‌وجه با این توضیح توجیه‌پذیر نیست (III, 4, 9, 689). گروسیوس می‌گوید حقوق ملت‌ها همچنین به دولت‌های متخاصم اجازه می‌دهد اتباع دشمن را هر کجا که یافت شوند - در خانه خود، در دریا، یا در سرزمین‌های خارجی - بکشند، زیرا جنگ علیه یک دولت جنگ علیه همه مردم آن است (III, 4, 8, 647). او در جای دیگری هم می‌گوید که خود حقوق طبیعی نیز چنین کاری را مجاز می‌شمارد (III, 4, 18, 654). با ملاحظه این موارد که در آن‌ها شدیدترین بی‌عدالتی‌ها بدون هیچ منفعت بشردوستانه قابل‌تصور مجاز شمرده شده است، ما با غیرقابل‌قبول‌ترین موارد اعمال اختیار انسان در قانون‌گذاری یا بهتر بگوییم در تجویز تخطی از حقوق طبیعی روبه‌رو هستیم. این موارد ما را به بررسی مجدد مسئله توانایی اراده انسانی در کنار گذاشتن حقوق طبیعی وامی‌دارد.

اراده انسان و عدالت طبیعی

ساختار کتاب سوم و نهای رساله حقوق جنگ و صلح نشان‌دهنده تردید شدید گروسیوس در مورد وضعیت مجوزهایی است که انسان خود در حقوق جنگ برای تخطی از حقوق طبیعی صادر کرده است. او در این بخش سعی کرده است دولت‌ها را قانع کند در جریان جنگ از معیارهای برتر حقوق طبیعی پیروی کنند یا آنکه به دستورهای صرفاً اخلاقی مسیحیت عمل کنند. این بخش قسمت پایانی رساله حقوق جنگ و صلح است و، آن‌گونه که گروسیوس آن را طرح می‌کند، ظاهراً سعی دارد توانایی حقوق انسانی در صدور مجوزهایی از نوع مجوزهای فوق‌الذکر را به‌چالش بکشد. گروسیوس فصل دهم را با نوعی اظهار پشیمانی آغاز می‌کند:

حال باید به عقب بازگردم و باید همه امتیازاتی را که ظاهراً به انانی اعطا کردم که به جنگ متوسل می‌شوند و، در واقع، چنین نکردم، از آن‌ها پس بگیرم، زیرا همان‌جا که آغاز به توضیح این بخش از حقوق ملت‌ها کردم شهادت دادم که بسیاری از امور فقط به این علت «قانونی» یا «مجاز» شمرده می‌شوند که مرتکبان آن‌ها از مصونیت برخوردارند و همچنین تا حدودی به این علت که مراجع بین‌المللی آن‌ها را تأیید می‌کنند؛ کارهایی که به هر حال خلاف حکم حق‌اند (چه این حق ریشه در حقوق به معنای دقیق آن داشته باشد چه از سایر خوبی‌ها ناشی شده باشد)، یا به هر ترتیب با در نظر گرفتن معیارهای برتر در میان مردمان شرافتمند تقبیح خواهند شد (III, 10, 1, 716).

گروسیوس همچنین در جایی دیگر، غیرمستقیم، به این نکته اشاره می‌کند که یکی از اهدافش در نوشتن این رساله به چالش کشیدن رفتارهای معمول پادشاهان و جلب آن‌ها به سوی استانداردهای رفتاری بالاتر بوده است. او می‌گوید: «برای آنکه جنگ موجه باشد، باید با همان دقتی همراه باشد که در رسیدگی‌های قضایی معمول است.» او جنگ‌های «تجاوز کارانه» را محکوم می‌کند: «در بیشتر موارد کسانی که به جنگ متوسل می‌شوند دلایل قانع‌کننده‌ای ارائه می‌کنند، بدون آنکه این دلایل ضرورتاً عادلانه هم باشد» (Sandifer, 1940: 470).

باید به مفسران حق بدهیم که ندانند آیا گروسیوس سرانجام به حقوق انسانی اختیار می‌دهد تخطی از حقوق طبیعی را تجویز کند یا خیر. سرتاسر فصول پایانی رساله حقوق جنگ و صلح آورده است از اعلام اینکه دولت‌ها باید در پرتو اخلاق چه بکنند و چه نکنند؛ اظهاراتی که آشکارا با مجوزهای اعطاشده در حقوق ملت‌ها در تعارض است. حال این مجوزها مشروع‌اند یا نامشروع؟ موضوع با تلاش گروسیوس در این بخش پایانی برای توسل به حقوق طبیعی در برخی موارد و توسل به دستورهای اخلاقی فراتر و برتر از حقوق طبیعی در مواردی دیگر و توسل به «حقوق عشق»، که در انجیل آمده است، حتی پیچیده‌تر شده است. شاید بتوان گفت این روش گروسیوس، به منزله راهبردی زیرکانه در استفاده از بلاغت، به منظور ترغیب دولت‌ها به رفتارهای اخلاقی‌تر قابل درک است؛ اما، به هر حال، هیچ کمکی به روشن شدن دیدگاه واقعی گروسیوس درباره اختیارات حقوق انسانی نمی‌کند. شاید بتوان سؤال را این‌گونه مطرح کرد: از نظر گروسیوس، آیا حقوق انسانی این مجوزها را به واسطه قدرت اخلاقی واقعی‌ای که دارد اعطا می‌کند؟ یا آنکه این مجوزها صرفاً نشان‌دهنده مصونیتی است که از تصمیم همه دولت‌ها به نادیده گرفتن بی‌عدالتی ناشی می‌شود؟ اگر جامعه ملت‌ها تصمیم بگیرد در برخی موارد بی‌عدالتی را مجاز شمارد، هیچ قدرت زمینی‌ای نخواهد توانست جلوی این امر را بگیرد. آیا این‌گونه مجوزها صرفاً نوعی استفاده از این اختیار است؟ یا اینکه مجوزها نشان‌دهنده نوعی حق اصیل هم هستند؟ روشن است که گروسیوس توانسته است مفهوم مصونیت را در قالب شق اول به کار گیرد، مثلاً او می‌گوید علت اعطای همه اختیارات فوق‌الذکر به پادشاهان فقط این است که پادشاهان خارج از دسترس مجازات‌های انسانی قرار دارند (III, 4, 2, 643; II, 12, 26, 360). با این حال، این

مجوزها هیچ مبنای اخلاقی‌ای ندارند. او همچنین می‌گوید یک تصمیم قضایی آشکارا ناعادلانه هیچ قدرت الزام‌آور اخلاقی ندارد، اگرچه اتباع قانوناً نمی‌توانند با آن تصمیم مخالفت کنند. چنانچه تصمیم مورد نظر موجب اضرار کشور دیگر یا اتباع آن شود، آن‌ها می‌توانند برای جبران ضرر خود حتی به زور متوسل شوند (III, 2, 5, 627).

البته، نباید تلاش گروسیوس را در استفاده از بلاغت برای زیر سؤال بردن مجوزهای فوق‌الذکر فراموش کنیم. او سعی می‌کند دولت‌ها را از توسل به این مجوزها منصرف کند. البته، آنچه مهم است و باید به خاطر بسپاریم این است که گروسیوس از آغاز رساله‌اش مبنای مجوزهای اعطاشده به دولت‌ها در حقوق انسانی را معرفی کرده است. او در فصل اول کتاب اول می‌گوید: مجوزها اگرچه عملکرد حقوق به معنای دقیق آن نیستند، طرف‌های ثالث را از اجرای حقوقی که به وسیله آن‌ها تغییر می‌یابد منع می‌کنند. از سوی دیگر، این‌گونه سخن گفتن از «منع» طرف‌های ثالث نوعی مبنای اخلاقی به این مجوزها می‌بخشد. گروسیوس این الزام را نتیجه رضایتی می‌داند که، به نظر او، مبنای حقوق ملت‌ها را تشکیل می‌دهد. این الزام محصول اراده انسانی است که پیش‌تر توان آن را بررسی کرده‌ایم.

همچنین، نباید فراموش کنیم که گروسیوس اختیار انسان درباره تخطی از حقوق طبیعی را مشمول نوعی محدودیت مطلق می‌داند. حقوق انسانی نمی‌تواند به آنچه حقوق طبیعی منع کرده امر کند یا آنچه را حقوق طبیعی امر کرده منع کند (II, 2, 5, 192). حقوق انسانی می‌تواند بی‌عدالتی را مجاز شمارد، اما نمی‌تواند به آن امر کند. اگرچه چنین تجویزی خود به تنهایی می‌تواند از دیدگاهی اخلاقی محکوم باشد، از لحاظ نظری، می‌توان پذیرفت که حقوق انسانی می‌تواند در صورتی که نقایص متعدد موجود در این جهان اقتضا کند، چنین مجوزهایی را اعطا کند. سوارز هم دقیقاً به همین علت تجویز برخی زشتی‌ها را تأیید کرده است. مجوزهای حقوق جنگ بسیار مخرب‌ترند و برخی از بنیادی‌ترین موازین حقوق طبیعی را نقض می‌کنند. اما، حقیقت این است که شرایط غیرعادی و فشارهایی که تحت آن این مجوزها عمل می‌کنند بسیار شدیدتر از شرایط عادی است. برخی از مجوزهایی که حقوق جنگ اعطا می‌کند علل بشردوستانه دارد که از واقعیات نابهنجار جنگ ناشی می‌شود و بقیه هم به عنوان تصمیمات ضمنی جامعه ملت‌ها، که نمی‌توانست رفتار مورد نظر را به طور مؤثر حداقل در کوتاه زمان منع کند، توجیه‌پذیرند؛ بدین ترتیب که بهتر است به جای انکار قانون آن عمل را مجاز گردانند.

اما این استدلال هنوز هم گروسیوس را از زیر تیغ این انتقادات نجات نمی‌دهد، زیرا او هیچ محدودیتی بر توانایی حقوق انسانی در تعلیق عدالت قائل نیست. درست است که حقوق انسانی نمی‌تواند چیزی خلاف حقوق طبیعی امر کند، آیا چیزی هست که حقوق انسانی نتواند آن را مجاز شمارد؟ به نظر نمی‌رسد که گروسیوس در هیچ موردی چنین محدودیتی را شناسایی کرده باشد. به همین علت است که روسو گروسیوس را به توجیه خودکامگان متهم

می‌کند. همین‌طور کانت بر آن است که «حقوق» گروسیوس بر رفتار دولت‌ها هیچ محدودیت معناداری نمی‌نهد و هر اشغالگری می‌تواند برای توجیه اعمالش به آن متوسل شود. کانت در ادامه می‌گوید: همین‌علاقه ملت‌ها به یافتن نوعی پوشش اخلاقی برای رفتارهایشان مبدئاً پیشرفت نهایی به سوی هدف گرفتن رعایت اخلاق در رفتار دولت‌هاست. گروسیوس هم در چنین‌امیدی با کانت همراه است. گروسیوس بر آن است که هدف گرفتن یک ایده‌آل اتوپیایی برای رفتارهای بین‌المللی، درست آن‌گونه که دکترین صلح‌طلبی^۱ یا دکترین جنگ عادلانه محض می‌کنند، راه تحقق این مقصود نیست. او بر آن است که ما باید به حقوق ملت‌ها، به‌رغم همه کاستی‌های اخلاقی‌اش، به منزله شکل اصیلی از حقوق، مشروعیت ببخشیم. البته، در این راه لازم است این کاستی‌ها را مشخص کنیم و معیارهای اخلاقی برتری را که در حقوق طبیعی و همه خوبی‌ها ریشه دارد پیش روی ملت‌ها قرار دهیم. اما، تا زمانی که جامعه ملت‌ها به جایی نرسیده باشد که چنین معیارهایی را بپذیرد، باید متوجه باشیم که حقوق ملت‌ها تنها نظام هنجاری کارآمدی است که در عالم سیاست بین‌الملل در اختیار ماست و کاستی‌های آن قیمتی است که باید در این مسیر دشوار برای دستیابی به چیزی چون حاکمیت قانون بپردازیم (Lauterpacht, 1946: 28).

دقیقاً همین انعطاف‌پذیری است که، در عین حمایت از جنایت، در حال حاضر، پیشرفت در آینده را هم ممکن می‌سازد. از نظر گروسیوس، این امکان می‌تواند بزرگ‌ترین امتیاز این‌گونه برداشت از رابطه حقوق انسانی و حقوق طبیعی باشد. این روش به او اجازه می‌دهد بر آسان‌گیری اخلاقی حقوق بین‌الملل صحنه گذارد، بدون آنکه معیارهای فراتر حقوق طبیعی را کنار گذارد. و همین‌باور او را به یک حامی جدی پیشرفت اخلاقی در امور بین‌المللی تبدیل کرده است، مثلاً گروسیوس از پیشرفت دولت‌های اروپایی زمان خود در تقبیح به‌بردگی‌کشاندن اسرای جنگی اظهار خشنودی می‌کند (III, 7, 9, 696). او همچنین مطمئناً از بسیاری از دستاوردهای بعدی حقوق بین‌الملل، همچون پذیرش مصونیت غیرنظامیان و منسوخ‌شدن حقوق غنیمت‌گیری، استقبال می‌کرد.

گروسیوس احتمالاً با این گفته کانت - که نیروی اخلاقی حقوق طبیعی موجب و راهنمای این پیشرفت بوده است - موافق می‌بود و شاید حتی بتوان ادعا کرد که توصیه‌های خود او نقش درخور توجهی در این امر داشته است. در عین حال، او احتمالاً بر آن بود که رفتار دولت‌ها هنوز به سطح عدالت طبیعی نرسیده است و هنوز هم لازم است هنجارهای قانونی بین‌المللی، به‌رغم کاستی‌هایش، مبنای این رفتارها قرار گیرد، زیرا باید توجه داشته باشیم که برخی از این کاستی‌ها را نمی‌توان رفع کرد. هرگز نباید در صدد رفع برخی از این کاستی‌ها برآمد، زیرا برقراری اصول نظریه عدالت محض در جنگ و سیاست بین‌الملل می‌تواند به اختلافات

1. pacifism

شدیدتری بینجامد. گروسیوس حتی در بخش پایانی رساله حقوق جنگ و صلح خود هم معتقد نیست که روزی ضرورت اعطای حقوق تخاصم به همه طرف‌های متخاصم، چه محق چه بی‌حق، به فراموشی سپرده خواهد شد؛ حال آنکه این امر نقض بنیادین عدالت در حقوق جنگ است. شاید بتوان گفت که تفکر قرن بیستمی درباره جنگ کاملاً به سوی تمایز میان مهاجمان و مدافعان و همچنین طرف‌های محق و طرف‌های بی‌حق پیش رفته است، اما هرگز نتوانسته است این اصل اساسی را در حقوق جنگ کنار بگذارد (Kunz, 1956: 317).

جنگ و حقوق مشترک نوع بشر

دیدیم که گروسیوس مداخله بشردوستانه به منظور کمک به ملت‌های تحت ظلم حکومت‌های جابر را شناسایی کرده است (II, 5, 2, 8, 548). پروفیسور هرش لوترپاخت بر آن است که این اثر گروسیوس اولین منبع معتبری است که در آن به اصل مداخله بشردوستانه اشاره شده است؛ اصلی که هنگام تحت ستم‌بودن بشریت نقطه پایان قلمرو صلاحیت داخلی می‌شود. اگرچه مفهوم «منافع جامعه» و حق مداخله بشردوستانه حتی قبل از گروسیوس غیرمستقیم و پراکنده در آثار نویسندگانی چون سوارز و جنتیلی هم دیده می‌شود (Meron, 1991: 110).

گروسیوس به حق کشورها درباره آغاز جنگ به منظور کمک به کشورهایی که با آن‌ها از طریق انعقاد معاهده متحد شده‌اند یا حتی کشورهای دوست خود بدون وجود هرگونه تعهد معاهده‌ای توجه می‌کند (I, 25, 4, 5). او، سپس، به این سؤال می‌پردازد که «آیا توسل به جنگ توسط یک حاکم علیه حاکم دیگر و به منظور حمایت از اتباع آن حاکم دیگر در قبال اعمال او می‌تواند موجه باشد یا خیر؟» (II, 25, 8, 1). دولت‌ها صلاحیت و اختیار مجازات اتباع خود را دارند و گروسیوس هم این نظر آمبروسی را با تأیید نقل می‌کند: باید از آغاز جنگ به بهانه نگرانی در مورد امور تحت کنترل دیگران جلوگیری شود (II, 25, 8, 1). با این حال، گروسیوس شرایط مهمی را برای اعمال اصل عدم مداخله شناسایی می‌کند، از جمله اینکه اتباع باید عملاً خطا کرده باشند (یعنی اینکه وظایف خود را در قبال حاکم زیر پا گذاشته باشند) (II, 25, 8, 1) و چنانچه «حاکم خودکامه‌ای آشکارا چنان رفتاری را با اتباع خود می‌کند که هیچ کس حق آن را ندارد، جامعه بشری حق اقدام دارد» (II, 25, 8, 1) و سایر دولت‌ها می‌توانند برای کمک به مظلومان به زور متوسل شوند. گروسیوس بر آن بود که مگر در چند مورد استثنایی (Lauterpacht, 1946: 45)، حتی در «ضرورت شدید» هم، اتباع نمی‌توانند علیه حاکم خود بشورند؛ با این حال، او به «مشروعیت مداخله یک دولت از طرف اتباع تحت ظلم شدید دولت دیگر» اعتقاد داشت. البته، او از احتمال همیشگی سوءاستفاده از چنین حقی آگاهی داشت، اما بر آن بود که سوءاستفاده‌های اتفاقی نمی‌تواند موجب عدم اعتبار حق مداخله شود (II, 25, 8, 4).

موضوع دیگر مرتبط با حق مداخله بشردوستانه، اما گسترده‌تر از آن، عبارت است از: حق مجازات مرتکبان نقض فاحش حقوق بشر در کشورهای دیگر. نظر گروسیوس درباره این حق را، که به طور ضمنی از حق توسل به زور به علل بشردوستانه نشئت می‌گیرد، می‌توان اولین قدم‌های متفکران در جهت شناسایی «صلاحیت جهانی» بر جرایمی چون نسل‌کشی، جنایات جنگی، و جنایت علیه بشریت در حقوق بین‌الملل جدید دانست (Meron, 1991: 112).

نتیجه‌گیری

گروسیوس از جمله اولین نظریه‌پردازان متأخر است که به نظامی از هنجارها در روابط میان دولت‌ها معتقد بود. دیدگاه‌های گروسیوس موجب ایجاد مکتب حقوق طبیعی نوین شد. گروسیوس در مهم‌ترین اثرش، *حقوق جنگ و صلح*، به طور خاص، به مسائل حقوق بر جنگ و حقوق در جنگ پرداخته است. گروسیوس جنگ را ضرورتی شیطنانی می‌دانست و برای مهار کردن رفتار جنگی دولت‌ها به بحث درباره مسائل مرتبط با جنگ پرداخت. او بر آن بود که، به علت بی‌ثباتی طبیعت بشری، امید چندانی به دست‌یابی جامعه بشری به اتحاد و هماهنگی کامل وجود ندارد. در عین حال، او ایده‌آلی را به عنوان هدف جامعه بشری معرفی کرد. مطالعه رساله *حقوق جنگ و صلح* گروسیوس از این جهت برای فهم روابط بین‌الملل امروزی ضروری است که مفهوم جامعه بین‌المللی را مطرح کرده است؛ مفهومی که دولت‌ها و رهبران آن‌ها را در قالب نوعی اجتماع، هرچند ابتدایی، به هم مرتبط و به قواعد آن ملزم می‌سازد. گروسیوس تلاش کرد از میان آرای افراطی موجود در زمان خود درباره مشروعیت و عدم مشروعیت توسل به جنگ نظریه میانه‌روانه‌ای را پدید آورد. او مصمم بود نشان دهد صدای عدالت در میان سفیر گلوله‌ها خاموش نخواهد شد (Murphy, 1982: 480). او بر آن بود که حتی در زمان جنگ نیز قوانین نانوشته‌ای وجود دارد که از حقوق طبیعی و حقوق ملت‌ها و همچنین از دستورهای اخلاقی مسیحیت نشئت می‌گیرد.

ایده جامعه‌ای متشکل از ملت‌ها، که بر اساس قانون در مقابل یکدیگر متعهد باشند، ایده‌ای بسیار قدیمی است. این ایده - که به صورتی مبهم سنت آگوستین آن را بررسی کرده و در عرف تجاری و دیپلماتیک قرون وسطی نهفته بود، در سده شانزدهم و پس از ظهور سیستم اروپایی دولت‌های بزرگ حاکم (که زمان آن را عموماً به اوایل آن سده یا اواخر سده پانزدهم نسبت می‌دهند) - به تدریج مورد توجه نویسندگان قرار گرفت. سرانجام، در اوایل قرن هفدهم، گروسیوس ایده حقوق بین‌الملل نوین را بر بنیادی محکم و سیستماتیک بنا نهاد. اثر مشهور گروسیوس، *حقوق جنگ و صلح* (۱۶۲۵)، زمانی نوشته شد که جنگ سی‌ساله آلمان وحشت و خشونت را به نمایش گذاشته بود که حتی از سببیت‌های انقلاب هلند علیه اسپانیا هم فجیع‌تر بود. آزرده‌گی خاطر گروسیوس از این وضعیت منشأ عاطفی اجرای کاری شد که - همان طور که

خود او در آغاز رساله حقوق جنگ و صلح می‌گوید- هیچ کس تا آن زمان به طور جامع و سیستماتیک انجام نداده بود (کلی، ۱۳۸۲: ۳۶۱، ۳۶۲). او، که قبلاً رسالاتی درباره حقوق غنیمت‌گیری و آزادی دریاها نوشته بود، در حقوق جنگ و صلح سعی کرد یک نظریه عمومی حقوق را پایه‌ریزی کند؛ که، به زعم او، می‌توانست از هرج‌ومرج ناشی از مخاصمات بین‌المللی به نظمی بالارزش دست یابد (Murphy, 1982: 477-480).

منابع

کانت، ایمانوئل (۱۳۸۰). *مابعدالطبیعه اخلاق (فلسفه حقوق)*، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: نقش و نگار.

- کلی، جان (۱۳۸۲). *تاریخ مختصر تئوری حقوقی در غرب*، ترجمه محمد راسخ، تهران: طرح نو.
- Akehurst, Michael (1998). *A Modern Introduction to International Law*, 6th ed., London: Unwin Hyman.
- Aquinas, Thomas (1952). *The Summa Theologies*, 2 Vols, Trans., Fathers of the English Province, rev. Daniel J. Sullivan, Chicago: Encyclopedia Britannica (Great Books of the Western World).
- Aristotle (1977). *Politics*, Cambridge, MA: Harvard University Press (Loeb Classical Library).
- Boucher, David (2011). "The Recognition Theory of Rights, Customary International Law and Human Rights", *Political Studies*, 59, 753-771.
- Cairns, Huntington (1949). "Legal Philosophy from Plato to Hegel", Baltimore: The John Hopkins Press.
- Cavallar, Georg (2008). "Vitoria, Grotius, Pufendorf, Wolff and Vattel: Accomplices of European Colonialism and Exploitation or True Cosmopolitans?", *Journal of the History of International Law*, 10, 181-209.
- Christov, Theodore (2005). "Liberal Internationalism Revisited: Grotius, Vattel, and the International Order of States", *The European Legacy*, 10(6): 561-584.
- Coplestone, Fredrick (1963). *A History of Philosophy*, Vol III, Ockham to Suarez, London: Burnes and Oakes.
- Cicero (1975). *De Officiis*, Trans. Walter Miller, Cambridge MA: Harvard University Press (Loeb Classical Library).
- Dallmayr, Fred (2004). "The Law of Peoples and the Laws of War", *Peace Review*, 16(3): 269-277.
- Edelstein, Dan (2008). "War and Terror: The Law of Nations from Grotius to the French Revolution", *French Historical Studies*, 31(2): 229-262.
- Forde, Steven (1998). "Hugo Grotius on Ethics and War", *American Political Science Review*, 92(3): 639-648.
- Gentili, Alberico [1612] (1933). *De Iure Belli Libri Tres*, Trans. John C. Rolfe, Washington DC: Carnegie Endowment for International Peace.
- Grotius, Hugo [1604] (1950). *De Iure Poedae Commentarius ; Commentary on the Law of Prize and Booty*, Trans. Gwaldys, I. William and Walter H. Zeydel, Carnegie Endowment for International Peace, Washington DC.

- Grotius, Hugo [1625] (1925). *The Law of War and Peace; De Jure Belli ac pacis Libri Tres*, Trans. Francis W. Kelsey, Carnegie Endowment for International Peace, Washington DC.
- Grotius, Hugo, [1625] (2005). *The Law of War and Peace*, 3 vols, Trans. J. Barbeyrac, ed. and intro. R. Tuck, Liberty Fund, Indianapolis IN.
- Haakossen, Knud (1985). "Hugo Grotius and the History of Political Thought", *Political Theory*, 13, 239-65.
- Haakossen, Knud (1996). *Natural Law and Moral Philosophy: From Grotius to the Scottish Enlightenment*, Cambridge University Press, Cambridge.
- Harvey, Martin (2006). "GROTIUS AND HOBBS", *British Journal for the History of Philosophy*, 14(1): 27-50
- Hershey, Amos S. (1912). "History of International Law since the Peace of Westphalia", *The American Journal of International Law*, 6(1): 539-552.
- Keene, Edward (2011). "The Age of Grotians" in *Routledge Handbook of International Law*, ed. David Armstrong, Routledge, New York.
- Kunz, Josef L. (1956). "The Laws of War", *The American Journal of International Law*, 50(2): 313-337.
- Lauterpacht, Hersch (1946). "The Grotian Tradition in International Law", *British Yearbook of International Law*, pp. 1-53.
- Lee, Daniel (2011). "Popular Liberty, Princely Government, and the Roman Law in Hugo Grotius's *De Jure Belli ac Pacis*", *Journal of the History of Ideas*, 72(3): 371-392.
- Mautner, Thomas (2005). "Grotius and the Skeptics", *Journal of the History of Ideas*, 6(4): 577-601.
- Meron, Theodor (1991). "Common Rights of Mankind in Gentili, Grotius and Suarez", *The American Journal of International Law*, 85(1): 110-116.
- Murphy, Gornelius F. (1982). "The Grotian Version of World Order", *The American Journal of International Law*, 76(3): 477-498.
- Nijman, Janne E. (2010). "On Faith in the Moral Force of International Law, Martin Wight and Hugo de Groot: Four Seminal Thinkers in International Theory, Machiavelli, Grotius, Kant, and Mazzini, Martin Wight", *Journal of the History of International Law*, 12, 329-346.
- Oldman, Elizabeth (2007). "Milton, Grotius, and the Law of War: A Reading of *Paradise Regained* and *Samson Agonistes*", *Studies in Philology*, 104(3): 340-375.
- Pound, Roscoe (1925). "Grotius in the Science of Law", *The American Journal of International Law*, 19(4): 685-688.
- Rattigan, Sir William (1924). "The Great Jurist of the World: IV Hugo Grotius", *Journal of Comparative and International Law*, 3rd ser., 6(1): 68-81.
- Reed, Esther D. (2006). "Property Rights, Genes, and Common Good", *Journal of Religious Ethics*, 34(1): 41-67.
- Rousseau, Jean-Jacques, [1762] (1978). *On the Social Contract*, ed. Roger Masters, trans. Judith Masters, St. Martins, New York.
- Sandifer, Duward V., (1940). "Rereading Grotius in the Year 1940", *The American Journal of International Law*, 34(3): 3459-472.
- Schermaier, Martin J. (2009). "Res Communes Omnium: The History of an Idea from Greek Philosophy to Grotian Jurisprudence", *Grotiana*, 30, 20-48.
- Suarez, Francisco, S.J. [1612] (1944). *A Treatise on Law and God the Lawgiver*,

- Trans. Gwladys L. Williams (Carnegie Endowment edition), Oxford University Press, New York.
- Villa, Sergio Moratiel (1997). "The Philosophy of International Law: Suarez, Grotius, and Epigoaes", *The International Review of the Red Cross*, 320, 539-552.
- Watkin, Kenneth, (2004). "Controlling the Use of Force, the Role of Human Rights Norms in Contemporary Armed Conflict", *The American Journal of International Law*, 98(1): 1-34.
- Wright, Quincy (1953). "The Outlawry of War and the Law of War", *The American Journal of International Law*, 47(3): 365-376.

